

ملک خرس

یا

حقایق پشت پرده جنگ در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

قسمت سوم

سر آغاز

"جوشیدن آب در افغانستان باید به درجه مناسب نگهداری شود."

جنرال ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان، خطاب به تورنجنرال عبدالرحمن اختر در دسامبر سال

1979

کوئته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان، جای است که نقش عمده در تغییر سرنوشت من به حیث سرباز ایفا نموده است. این شهر بعد از ربع چارم قرن نوزدهم گارنیزون نظامی بوده و نام آن از کلمه "کوهات، کوت" به معنی قلعه گرفته شده است. این شهرک مدت ها قبل از تجزیه شبه قاره هند و ایجاد پاکستان در سال 1947، در جنوبی ترین نقطه به حیث قرارگاه سرحدی ایجاد و با گذشت زمان از یک مخروبه قدیمی و قریه گلی به یک شهر بزرگ و پررونق و به حیث یکی از معروفترین پایگاه های اردوی هند برتانوی مبدل شد. در سال 1907 کالج نظامی در این جا تهادب گذاری گردید که بعد ها تعداد زیادی از افسران ارشد اردوی پاکستان از جمله اینجانب با رتبه جگرنی از آن فارغ التحصیل شده ام. همزمان با من محصلین زیادی از کشور های انگلستان، کانادا، استرالیا، ایالات متحده امریکا، مصر، اردن، تایلند، سنگاپور، عربستان سعودی و کشور های دیگر در آنجا تحصیل میکردند و امروز

نیز این
کالج با
داشتن
شهرت
بین
المللی،
مرکز
تربیه
افسران
ارشد



تعداد زیادی از کشورهای خارجی است.

زلزله سال 1935 که تا زلزله ماه جون 1990 شمال ایران از مدتها ترین زلزله های عصر حاضر دانسته میشود، تقریباً شهر را کاملاً به خاک برابر و چهل هزار سکنه آن کشته شدند. امروز در این شهر یکی از بزرگترین گارنیزون های نظامی پاکستان جابجا گردیده که دارای جزو نام های متعدد، قرارگاه های فرماندهی و شهرک نظامی است. همچنان در اینجا مرکز سوق و اداره عملیاتی قرار دارد که بلوچستان و در امتداد سرحد صد ها کیلو متر از استقامت شمال غرب تا به کوتل کوژک که دروازه جنوبی به افغانستان دانسته میشود در ساحة مسؤولیت آن شامل است. (نقشه شماره یک). (نقشه ها از متن انگلیسی کتاب گرفته شده است. مترجم)

نقشه (1)

در سپتمبر سال 1983 زمانی که در کویته وظیفه داشتم، تلفونی از تقرر در آی. اس. آی آگاهی یافتیم. در آنوقت من در مانور نظامی به حیث قوماندان فرقه ایفای وظیفه مینمودم. بعدها آگاه شدم که "حادثه کویته" سبب شده بود تا من به پست جدید منصوب شوم. چند ماه قبل، سه افسر آی. اس. آی در ارتباط با افتضاح بزرگ اخذ پول از قوماندانان مجاهدین و دادن سلاح بیشتر در مقابل آن، دستگیر شده بودند، این سلاح ها بعداً در نواحی سرحدی پاکستان به قیمت بلند فروخته میشد. افسران دستگیر شده از طرف محکمه نظامی محکوم به حبس شدند و قوماندان آنان از وظیفه برطرف و من جانشین وی شدم.

بعد از تقرر دانستم که کویته به حیث جزوتام پیشقراول "اداره افغانی" در آی. اس. آی محسوب میگردد. بنابر هدایت واصله باید در اسرع وقت به اسلام آباد پرواز و با تورنجرال اختر ملاقات مینمودم. شنیدن این خبر سبب هراس و دلهره من شد، زیرا من در طول مدت خدمت نظامی، به حیث افسر پیاده نظام و بعداً به حیث قوماندان جزوتام و در قرار گاه عملیاتی اجرای وظیفه نموده در مورد مسائل استخباراتی هیچگونه معلومات نداشتم. برای این سوال که چرا از جمله سی شخصی که به این منظور کاندید شده بودند، من برای وظیفه در آی. اس. آی برگزیده شدم، جواب نه یافتیم.

آی. اس. آی اداره مقتدر و با صلاحیت بود که رئیس آن در مقایسه با سایر جنرال ها مورد اعتماد خاص رئیس جمهور قرار داشت. این اداره مسئول تمام کار های اطلاعاتی در سطح کشور بود. تأمین امنیت تمام بخش های سیاسی، نظامی، امنیت داخلی و خارجی و ضد اطلاعات در حیطه صلاحیت و مکلفیت آن اداره قرار دارد. من بطور کل و در بعضی بخشها با کمی جزئیات تصویری از آن اداره

داشتم و میدانستم که افسران عادی احساس میکردند که آی. اس. آی از طریق عمال خود آنها را تحت نظر داشته و درمورد آنها اطلاعات را جمع آوری مینماید. هر گاه یک افسر در مقامات آی. اس. آی قرار داشت، طبق معمول سایر افسران ارشد وی را به دیده بی اعتمادی می نگرستند. حتی زمانی که در کویته رفقایم از مقرری من آگاهی یافتند، در اولین ساعات احساس کردم و دانستم که من دگر، جز از آنها نیستم.

علت دگر، تشویش من از جانب جنرال اختر بود، البته نتنها از این جهت که به حیث آمر مافوق من دانسته میشد، بلکه از این جهت که او شهرت دلهره آور داشت. اختر به حیث افسر توپچی، سه بار در جنگ بر علیه هند اشتراک نموده و شاهد کشتار وحشیانه در زمان تجزیه هند و استقلال پاکستان بوده است. به باور من نفرت او از هند، از همانجا منته می گرفته است. او انسان سرد مزاج، محافظه کار و مرموز بود، به جز از فامیلش دوستانی دیگری نداشت، به باوری بسیاری، او شخص خشن، منضبط و با دسپلین بود. او دشمنان بسیاری داشت، علت رشد و ترقی او و دستیابی به مقامات بالایی، ناشی از جسارت، کار مستمر و سازماندهی عالی او در بدست آوردن اهداف بود. من به حیث قوماندان کندک، زمانی تحت امر او ایفای وظیفه نموده بودم، به این لحاظ او را به حیث جنرال سختگیر بهتر میشناختم. او کاملاً شخص وفادار به مسلک، و زندگی خود را وقف آن نموده بود. من بزودی دریافتم که او مصمم است تا شوروی را شکست دهد. بعداً او به من گفت که بزرگترین آرزویش این است تا بعد از پیروزی، از کابل باز دید نموده و نماز شکرانه را ادا نماید. او شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان بود، لیک آرزوی آخرین او برآورده نشد.

هفتاد و دو ساعت بعد از صحبت تلفونی، جنرال اختر را در منزلش واقع اسلام آباد ملاقات نمودم. او به حیث یک سرباز، با نگاه نافذ، جسامت نیرومند و با سه ردیف مدال های آویخته بر سینه اش مشاهده میشد. او با جلد رنگ پریده، با داشتن خون افغانی که در رگهایش جریان داشت افتخار میکرد. او سالهای خوبی را سپری کرده و با وجود داشتن پنجاه و نه سال، بیشتر جوان معلوم میشد. او میدانست که من علاقمند وظیفه جدید نیستم، به همین دلیل دفعته از من در مورد نقش آی. اس. آی در پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان سوال نمود. من بجز از شنیدن افواهاات عام و شایعات پراکنده در مورد رسوایی کویته، معلومات بیشتر نداشتم، به همین علت او مدت طولانی در مورد صحبت کرد و گفت که او شخصاً تصمیم انتصاب مرا گرفته و از جانب رئیس جمهور تائید گردیده است. من ثقلت و اهمیت وظیفه محوله را بر شانه های خویش احساس کردم. مانند بسیاری از هم عصران من، در آن آوان من نیز معتقد به صحت سیاست دولت خویش در مورد افغانستان نبودم. من به شکست دادن نظامی قوای شوروی باور نداشتم، همچنان در مورد موجودیت تعداد کثیری از مهاجرین افغان در پاکستان، برداشتم

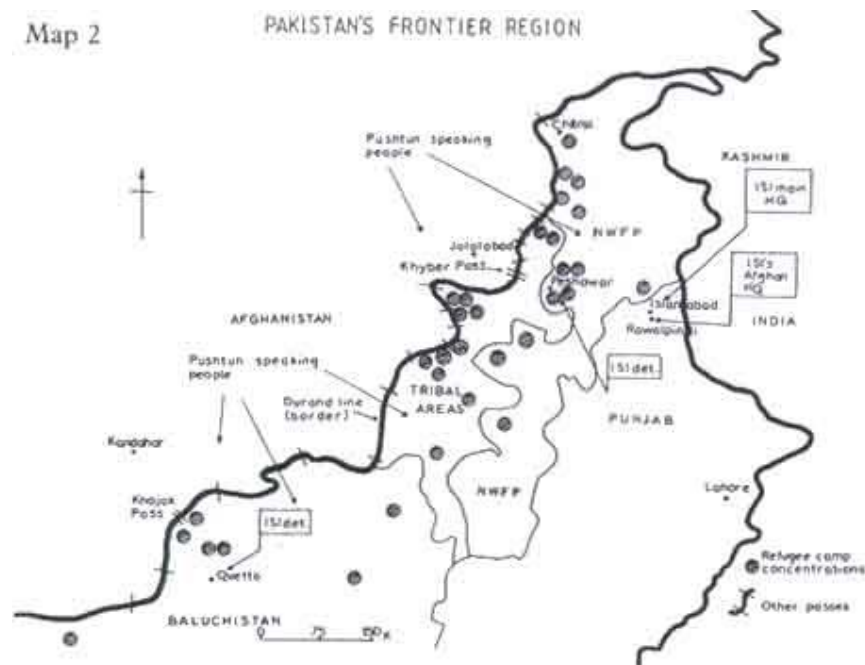
این بود که ممکن است با جنجالهای مشابه بعضی کشور های عربی که با مهاجرین فلسطینی داشتند مواجه شویم. اما طی چند هفته کار، در یافتن که این برداشت من درست نبود.

در اواخر سال 1983 در پاکستان حکومت نظامی مسلط و در راس آن جنرال ضیاءالحق قرار داشت. ضیاء باوجود داشتن وجوه مشترک با نظامیان، استثنائات خاص خود را نیز دارا بود، وی شخص سیاستمدار، زیرک و بیرحم بود. ظاهر او فریبنده و مشکل بود از ورای آن به نیات باطنی وی پی برد. بینظیر بوتو باری وی را چنین معرفی نموده بود: "شخص قد کوتاه، عصبی، با چهره غیرمؤثر با موهای دو نصف شده و با روغن موی چرب شده". از نظر من، او شخص مناسبی برای رهبری پاکستان دانسته میشد. در برخورد اول، بنظر میرسید که ضیاء شخص بی ضرر است و برای ابراز مهمان نوازی به پیشواز مهمان قدم می برداشت و معطل نمیشد تا آنان جهت ابراز احترام پیش قدمی نمایند. اما کسانی که او را دست کم می گرفتند به سرنوشت بوتو (پدر بینظیر بوتو) دچار میشدند.

پاکستان را قوای مسلح اداره میکرد و قوای مسلح تحت تسلط کامل ضیاء قرار داشت. موصوف با مهارت خاص حفاقت بالایی آنرا در خدمت اهداف و منافع خود می چرخانید. هر ایالت پاکستان تحت امر یک گورنر نظامی اداره میشد که گورنر رسیدن به آن مقام را مدیون لطف شخص ضیاء میدانست. از جمله دو ایالت شمالغرب (ایالت صوبه سرحد) و بلوچستان که همسرحد با افغانستان است؛ به حیث خط مقدم جبهه حساب، و بخش بزرگی از اردوی پاکستان در آن مناطق جابجا شده است. این قوت ها بر علاوه از مراقبت و حفظ سرحد، در حالت احضارات کامل قرار داشته تا عندالزوم از سرحد دفاع و جنگ را در داخل سرحد افغانستان پیش ببرند.

پاکستان بنابر موقعیت جغرافیایی آن همیشه احساس ناامنی میکرد، زیرا هند در جناح شرقی آن با نفوس بیش از هشتصد میلیون سکنه سه بار با پاکستان جنگیده بود و در جناح غربی آن دولت افغانستان قرار داشت که با حمایه ابر قدرت شوروی میتوانست به سهولت از کوه ها به جانب پاکستان عبور نماید. این حالت عملاً وضع فوق العاده خطرناک و ستراتیژیک را به جود آورده بود. هند و اتحاد شوروی متحدین یکدیگر بودند، احتمال اینکه آنها پاکستان را تحت فشار قرار داده و یا در صدد محو آن برآیند، موجود بود. من تمام این تهدیدات را درک و مانند سایر افسران میدانستم که تمام پلانهای نظامی ما در حالات فوق العاده، براساس محاسبه جنگ با هند و بعد از سال 1979 با اتحاد شوروی، طرحریزی میشد. این واقعیت که اتحاد شوروی ابر قدرت با پوتنسیال بزرگ اتمی و هند درصدد دستیابی به توانایی سلاح هسته ای بود سبب عصبانیت ما میشد، و ما نیز برای دفاع از خود، در صدد دستیابی به آن بودیم.

وضعیت پاکستان نسبت موجودیت مناقشه با هند روی مسئله کشمیر و فعالیت سه جنبش آزادی خواهی در بلوچستان و بی ثباتی صد ساله در ایالت سرحد (صوبه سرحد) همیشه بحرانی بود (نقشه 2 دیده شود).



نقشه (2)

ایالت شمال غربی که منطقه قبایلی است، هیچگاه حاکمیت دولت مرکزی را نه پذیرفته است. در سال 1893 سرمورتیمر دیورند که مامور دولت بریتانیا بود، خط سرحدی را در این منطقه تعیین نمود که اکنون بنام وی «خط دیورند» یاد شده و پاکستان را از افغانستان جدا می سازد. تعیین این خط، برتری ستراتیژیک را نسبت کنترول بر ارتفاعات منطقه، به دولت هند برتانوی و اکنون به پاکستان میدهد. در آن زمان این سرحد، خط دفاعی و محافظتی امپراطوری هند برتانوی دانسته میشد. این خط بدون در نظر داشت واقعیت های تاریخی، قبیله ای، قومی و فرهنگی، پشتون ها را از همدیگر جدا نموده است. بریتانیا هیچگاه این مناطق را تحت فرمان خود درآورده نتوانست و بسیاری از مناطق شرق دیورند را بحال خود رها نمود. در مجموع صوبه سرحد که پشتون ها در آن زندگی مینمایند، در زمان تسلط بریتانیا یک اردوگاه مسلح بود و هر جزو تام مستقر در هند، باری به این مناطق به غرض تمرین و یا گاهی هم برای سرکوب مردم محل به آنجا اعزام میشدند. در وضعیت کنونی، پاکستان نیز از آن بدین منظور استفاده مینماید. همانطوری که انگلیس ها نتوانستند بطور کامل بر مناطق پشتون نشین مسلط شوند، بعد از ایجاد پاکستان، نیز تغییری بزرگی در مورد به وجود نه آمده است، قبایل این منطقه همچنان به خودگردانی امور پرداخته و طبق خواست خود آزادانه، دو طرف خط دیورند رفت و آمد

مینمایند و دولت پاکستان نیز آنها را در پیشبرد تجارت و منازعات شان به حال خود رها کرده است. این شیوه بود که انگلیس بر طبق آن عمل میکرد و پاکستان نیز آن را ادامه میدهد.

در امتداد مناطق سرحدی، خون زیادی از آواره گان افغان ریخته شده است. تقریباً دو ملیون نفر شامل پیرمردان، زنان و اطفال در امتداد 1500 کیلومتر سرحد از چترال در شمال، تا کویته در جنوب در صدها کمپ متشکل از خیمه ها، خانه های گلی و کلبه های محقر بسر میبرند. بعد ها ثابت شد که این اردوگاه های پناهندگان، نقش عمده و اساسی را در جنگ افغانستان بازی نمودند.

هنگامی که در دسمبر سال 1979 قوای شوروی داخل افغانستان شد، ضیاء بصورت عاجل جنرال اختر رئیس آی. اس. آی را احضار تا موضعگیری پاکستان را در مورد ارزیابی نموده و به چند سوال عمده جواب پیدا نماید. مقدم بر همه او مایل بود تا بداند که ضیاء چگونه باید در مورد عکس العمل نشان دهد. ضیاء مانند هر شخص نظامی، به عوض استفسار نظر دیپلمات ها یا سیاست مداران، مشوره همصنفی دوران تحصیل خود در پوهنتون نظامی را خواستار شد. او از اختر مطالبه کرد تا به اصطلاح نظامی "محاکمه وضعیت" نماید، البته به سطح وسیع و ملی. ارزیابی منطقی باید مرحله به مرحله بوده و حالات گوناگون در نظر گرفته شده و تمام فکتور های موثر، واقعی و عمل کننده و اقدامات و اهداف دشمن در آن ارزیابی گردیده و متناسب با آن پلان عمومی عملی و عملیاتی که اهداف ما را برآورده سازد پیشبینی گردد.

اختر با ارائه دلایل، برای ضیاء مشوره داد که پاکستان باید از مخالفین دولت افغانستان پشتیبانی نماید. او تأیید کرد که این حمایه و پشتیبانی ننتها حمایه از اسلام، بلکه در حقیقت دفاع از پاکستان نیز هست. از مخالفین دولت افغانستان باید به حیث بخشی از خط اول دفاعی پاکستان بر علیه شوروی استفاده شود. زیرا هرگاه به آنان اجازه داده شود که به سهولت افغانستان را اشغال نمایند؛ قدم بعدی آنان از طریق بلوچستان در پاکستان خواهد بود. اختر نتیجه گیری کرد که با پیشبرد جنگ وسیع چریکی میتوان شوروی را شکست داد. او میگفت که افغانستان را میتوان به ویتنام دیگری تبدیل کرد، اما اینبار به عوض امریکا، شوروی قربانی این جنگ خواهد شد. او ضیاء را به گزینش راه نظامی متقاعد ساخت. بدین معنی که پاکستان باید بصورت مخفی جنگجویان را از لحاظ اسلحه، مهمات، پول، اطلاعات، و پلانهای عملیاتی آموزش، مشوره و کمک نماید. اولتر از همه باید پایگاه های مطمئن برای پناهندگان و جنگجویان در صوبه سرحد و بلوچستان ایجاد شده و از آن به حیث محلات اعزام نیرو و سلاح به داخل افغانستان استفاده شود. ضیاء با این طرح موافقت نمود.

ضیاء به جنرال اختر گفت که وی برای استحکام موضع خویش در پاکستان و سطح بین المللی به مدت دو سال ضرورت دارد. در سال 1979 ضیاء با وجود مخالفت های بین المللی به اعدام صدراعظم سابق (بوتو) مبادرت ورزید و این امر سبب شد تا وجه او در داخل و خارج پاکستان شدیداً لطمه دیده و پاکستان در حالت انزوا قرار گیرد. به برکت حمایه او از جهاد بر علیه ابر قدرت کمونستی (جنگ بر علیه افغانستان. مترجم) و لو که در خفا صورت گیرد؛ توجه غرب را دوباره به خود جلب خواهد نمود. امریکا بدون تردید به کمک او خواهد شتافت. به حیث مسلمان حقیقی او آرزومند بود تا به همسایه مسلمان خود کمک نماید.

عوامل نظامی، ستراتیژیک و سیاسی موجود در مجموع تصادف نیک بود برای وصول اهداف طرح شده ضیاء. عامل اخیر که او را بیشتر در مورد مصمم ساخت عبارت از استدلال اختر بود مبنی بر اینکه سعی گردد تا از رویارویی و تصادم مستقیم با شوروی خودداری گردیده به عبارۀ دیگر **جوشیدن آب را در افغانستان باید به درجه مناسب نگهداری شود.** ضیاء در صدد بود تا با استفاده از وضع موجود برای خود شهرتی را در بین کشور های عربی به حیث مدافع اسلام و در بین غرب به حیث مبارز ضد تجاوز کمونیستی کسب نماید.

موضع گیری امریکایی ها در ماه های اول، ضیاء را مأیوس ساخت زیرا آنها منتظر انکشاف اوضاع بوده و موقف بیننده را اختیار کردند. رئیس جمهور کارتر در معضله اشغال سفارت امریکا در تهران و گروگانگیری کارکنان آن گیر مانده بود؛ حادثه که افکار عامه امریکایی ها را نسبت به بنیاد گرایان اسلامی کاملاً تغییر داد. در عین حال سی. آی. ای و پنتاگون مشوره میداد که در افغانستان، با و یا بدون حمایه پاکستان امید پیروزی وجود ندارد. آنها فکر میکردند که قوای شوروی میتواند طی چند هفته بر امور کشور مسلط شود، پس چرا باید مداخله کرد و پول خوب را در راه خراب مصرف نمود و با کمک به مخالفین دولت افغانستان خصومت بیهوده شوروی را جلب کرد؟ برای اینکه این کشور در ساحه منافع کشور شوروی قرار داشت و سیاست گذاران امریکا طی بیست سال اخیر آنرا جز اردوگاه کمونیستی حساب میکردند، آنها نمیخواستند و یا نمیتوانستند که جلو آنرا بگیرند، لذا فرصتی مساعد نبود که با قوای شوروی در تقابل قرار گیرند.

من همیشه در مورد پالیسی امریکایی ها در باره افغانستان در دو دهه اخیر به دیده شک مینگریستم. چنانچه آنها در مورد تجاوز شوروی با بی خبری، بیتفاوتی و مماشات برخورد نموده، لذا عکس العمل بطنی آنها در مورد، سبب تعجب و تحیر من نشد. امریکا در مقابل کودتای کمونیستی سال 1978 در کابل که اوج نفوذ اقتصادی و سیاسی طویل مدت شوروی بود، خاموشی اختیار و نتنها مناسبات

دیپلماتیک را قطع نکرد، بلکه رژیم تازه را به رسمیت شناخت. تعیین متخصص امور شوروی (Adolph Dubs) به حیث سفیر امریکا در کابل طبق معمول صورت گرفت. نامبرده بعد از چند ماه در حالی در یکی از اطاق های هتل کابل از جانب سربازان افغان زیر نظر مشاورین شوروی بقتل رسید، که میتوانستند آنرا از چنگ چار رباینده نجات دهند.

مرگ سفیر اعتراض ضعیف امریکا را در قبال داشت و بعداً بتدریج از کمک های آن به افغانستان کاسته شد. بعد از سپری شدن نه سال، سفیر دیگری امریکا، بشکل مرموز و عجیب و باز هم احتمالاً از طرف شوروی کشته شد و این بار حتی تلاش صورت گرفت تا قضیه پوشانیده شود.

من بار اول به تاریخ هجدهم اکتوبر 1983 از دفتر کاملاً محفوظ آی. اس. آی جای که جنگ بر علیه افغانستان سازماندهی میشد، گذارش دادم. من مانند تمام کارمندان "دفتر افغانی" نیز ملبس با لباس عادی/ملکی بودم و هرگز دوباره لباس نظامی بتن نکردم. دفتر مرکزی من در ساحه 70-80 هکتار زمین در حاشیه شمالی شهر راولپندی واقع و با تعمیر اصلی آی. اس. آی جای که دفتر جنرال اختر در آن قرار داشت 12 کیلومتر فاصله داشت. در داخل تعمیر بلند و بزرگ خشتی، سلاحکوت ها قرار داشت که تقریباً هفتاد فیصد تمام انواع اسلحه و مهمات ارسالی به مجاهدین از آن اکمال میشد. گاراج با تمام وسایل ضروری و پارکینگ برای تقریباً 300 وسیله نقلیه با نمبرپلیت های ملکی، میدانهای وسیع انداخت، محلی برای جزوتام جنگهای روانی، قاغوش و طعامخانه برای گنجایش 500 نفر جز دیگری این مجموعه بود. بعد ها مرکز مخفی آموزش راکت ستینگر نیز در آنجا فعال گردید.

این کمپ که بنام اوجری (Ojhri) نامیده میشد، در جوار شاهراه اصلی راولپندی و اسلام آباد قرار داشت. در جناح دیگر شاهراه کمپ اردوی پاکستان واقع بود، و اطراف آن خانه های مسکونی تا حاشیه راولپندی ادامه می یافت. طیاره های خطوط هوایی بین المللی بسوی میدان هوایی بین المللی اسلام آباد مستقیماً از بالای سر ما رد میشدند. موقعیت آن در جوار یک شهر بزرگ، سبب جلب توجه کسی نمیشد. هزاران شخصی که در جوار آن در رفت و آمد بودند، هرگز گمان نمیکردند که محل **قومانده جنگ بر علیه افغانستان** در آنجا قرار داشته باشد.

به این ترتیب من طی یک شب از مسلک پیاده به سرباز مخفی مبدل گشتم. من مادونان خویش را به نامهای مستعار خطاب میکردم و هیچگاهی با فامیل خود در مورد وظیفه صحبت نکرده و به مستقیماً به تلفنها جواب نمیدادم. نمبر پلیت موتر من همیشه تبدیل میشد و راجع به سفر های خود هیچکس را از قبل آگاه نمی ساختم. همزمان با رعایت تمام این مخفی کاریها، من در منزل کرایبی در اسلام آباد زندگی میکردم و منزلم دارای پسته امنیتی نبود. من تنها با تفنگچه مسلح بودم، اما هیچگاه مانند جنرال های

برحال بادیگارد را با خود همراه نداشتیم. در مدت کارم در آی.اس.آی برایم گفته شد که من در لیست سیاه خاد قرار داشته و جایزه ده ملیون افغانی (معادل 50000) دالر را برای سر من گذاشته اند. با وجودی که من زندگی اجتماعی عادی داشتم، در طی مدت چار سال من و فامیلم هیچگاه توسط خطری تهدید نشدیم و این نتیجه مخفی کاری های مسلکی من بود که اجنت های کمونیست توانایی رسیدن به اهداف خود را در آن نداشتند.

من هرگز به سفارت امریکا پا نگذاشتم و من هیچگاه در مراسم دیپلماتیک و مراسم رسمی نظامی شرکت نمی ورزیدیم. تنها مناسبات با چینیایی ها از این امر مستثنی بود. چنانچه هر سال من و جنرال اختر به سفارت آن کشور رفته و بعد از امضای قرار داد ها در مورد کمک های سلاح و مهمات برای مجاهدین، در صرف غذا اشتراک میکردیم. آنها همیشه در مورد تمام امور با دقت زیاد برخورد مینمودند و این نمونه بارز خصلت چینیایی ها بود. چنانچه یک بار در اثر غفلت یکی از مقامات بالایی سفارت از جمله هزاران صندوق، یک صندوق کوچک کم حساب شد، که سر و صدای زیادی را ایجاد نمود. اگرچه بعداً ما آنرا پیدا نمودیم اما آنها بسیار مؤدبانه گفتند که ما بین زمین و آسمان در حرکت هستیم و این ارزیابی خوبی از کار ما دانسته شد.

من تنها در مقابل جنرال اختر گذار شده بودم و او مستقیماً به رئیس جمهور مطالب را انتقال میداد. سلسله مراتب نظامی معمولی در بین کارمندان اداره ما حکمفرما بود. بعد ها که تا اندازه حکومت نسبتاً دموکراتیک به قدرت رسید، جنرال اختر میبایست همزمان به صدراعظم که در راس حکومت قرار داشت، نیز گذارش میداد. این تنها یک سال قبل از آن بود که آی.اس.آی اجازه یافت تا صدراعظم را در مورد نقش خویش در افغانستان در جریان قرار دهد. ضیاء به هیچکس حتی صدراعظم اجازه نمیداد تا بفهمد که ما مصروف چه نوع فعالیت هستیم. نقش اداره من کاملاً مخفی بود. باوجود که هویدا بود که پاکستان به مهاجرین و مجاهدین پناه داده است و آنها آزادانه در پاکستان گشت و گذار مینمایند، اما دولت همیشه طور رسمی از آن انکار مینمود.

از لحاظ شکلی عالیترین پست در سیستم نظامی پاکستان عبارت بود از رئیس کمیته متحد (درستیزوال قوای مسلح) که جلسات رؤسای کمیته های سه گانه قوای مسلح تحت ریاست او دایر میگردد. اما این مقامی نبود که صلاحیت اجرائیوی داشته باشد، زیرا از یکطرف نمیتوانست قوای مسلح را قومانده دهد، از طرف دیگر چون ضیاء پست لوی درستیز قوای مسلح پاکستان را نیز تصاحب نموده بود، لذا این پست عملاً فاقد مؤثریت عملی بود. اختر بعد از هشت سال کار در راس آی اس آی، جنرال چار

ستاره شد و در این پست از جانب ضیاء منصوب و هجده ماه بعد از آن، هر دو یکجا در سقوط هواپیما کشته شدند.

در روز نخست کار، از شعبات مربوط بازدید نمودم و با دیدن گدام اصلی، زیاد متعجب شدم، زیرا انواع و اقسام سلاح های خورد و بزرگ چون هاوان، راکت انداز، تفنگ، توپ های بی پسلگد و غیره با مهمات مربوط در فضای باز با هم انبار گردیده و کوچکترین نورم حفظ و نگهداری سلاح و مهمات در مورد رعایت نگردیده بود در حالی که چار طرف آن منازل مسکونی نیز موقعیت داشت. جواب افسر لوژستیک در مورد تشویش من چنین بود " جناب ما جنگ مخفی را پیش میبریم، بزودی شما با آن عادت میکنید." و او واقعاً حق بجانب بود.

ملاقات با کارمندان تحت امر مرا قادر ساخت تا معلومات بیشتر و خوبتر را از نحو پیشبرد جنگ در افغانستان حاصل نمایم، باوجود آن احساس نمودم که تا اندازه فضای بی اعتمادی و عدم همکاری در دفتر وجود دارد، چنانچه چند افسر به من هوشدار دادند که باید مراقب ماحول خود نیز باشم، زیرا عده به دستور رئیس عمومی مصروف جاسوسی در مورد کارمندان هستند.

قرار گاه و سلاح کوت مرکزی ما در راولپندی قرار داشت اما دو مرکز پیشقدم در پشاور و کویته نیز موجود بود که هر کدام مکلفیت اجرای وظایف عملیاتی، کشفی و استخباراتی، لوژستیک و مخابراتی را عهده دار بودند. این قرارگاه های ما در فاصله نزدیک به دفاتر رهبران جهادی و گدامهای سلاح تنظیم ها موقعیت داشتند تا در سپردن سلاح و مهمات و تشریک مساعی با آنان و اجرای عملیات سهولت ایجاد شده باشد. نمایندگی کویته دارای سلاحکوت نه چندان بزرگ بود. زیرا از راولپندی در فاصله نسبتاً دوری قرار داشت. این سلاحکوت ها امکان آنرا فراهم مینمود تا سلاح و تجهیزات واصله مستقیماً از کشتی ها در بندر کراچی تخلیه و مستقیماً و بدون ضیاع وقت به آنجا ارسال گردد.

در مدت کار من در آی.اس.آی جهاد بر علیه افغانستان ده برابر افزایش یافت. شدت فشار جنگ از ما میطلبید تا با سرعت خود را با نیاز های روز افزون عیار سازیم و من این صلاحیت را داشتم تا مطابق نیاز عمل نمایم. از سال 1984 تا سال 1987 بیشتر از 80000 مجاهد در کمپ های آموزشی ما تربیه شدند و صد ها هزار تن سلاح و مهمات به افغانستان ارسال شد و همزمان در 29 ولایت افغانستان از جانب ما پلانهای عملیاتی تخریبی طرح و تعمیل گردید. سر انجام من توانستم با 60 افسر، 100 افسر پایین رتبه (معادل خورد ظابط) و 300 کارمند دیگر این پروسه را رهبری نمایم.

قرار گاه من مرکب از سه بخش بود: بخش عملیاتی تحت امر یک دگروال قرار داشت که تربیه و آموزش افراد و جمع آوری اطلاعات جز از وظایف آن بود. این بخش همچنان مسئول گزینش اهداف عملیاتی، طرح عملیات، سازماندهی و کنترل آن در جهت تعمیم ستراتیژی جهاد و تقسیم وظایف به مجاهدین بود. بر علاوه، این بخش وظیفه داشت تا اطلاعات حاصله اپراتیفی از منابع گوناگون را توحید و منسجم سازد. مراقبت از کورس های آموزشی برای مجاهدین نیز جز وظایف آن شمرده میشد. بخش دوم نیز تحت امر یک دگروال امور لوژستیکی را پیش میبرد که مسئول تهیه، توزیع و ارسال سلاح، مهمات و تجهیزات به مجاهدین بود. بخش سوم تحت امر یک نفر دگروال قرار داشت که مسئولیت پیشبرد جنگ روانی و استفاده از آن را بر علیه افغانستان بر عهده داشت. آنان با استفاده از سه دستگاه رادیویی جابجا شده در سرحد، سازماندهی مصاحبه ها و اخبار و پخش اوراق و نشرات تبلیغاتی را پیش میبردند.

"دفتر افغانی" تحت امر من به تنهایی نمیتوانست تمام وظایف را در جهت پیشبرد جنگ عهده دار گردد، لذا جنرال اختر بخش دیگری را نیز ایجاد نمود که من آنرا "دفتر تأمیناتی" نامیدم زیرا وظیفه آن تهیه و تدارک البسه و مواد خوراکه (از جمله برنج، حبوبات و آرد) برای مجاهدین بود که از سرتاسر پاکستان با پول سی. آی. ای خریداری میشد. من همکاری بسیار نزدیک با این بخش داشتم. چون در اداره پاکستانی "افغان کمیشنری" که وظیفه آن تهیه و تدارک البسه و مواد خوراکه برای پناهندگان افغان در پاکستان بود فساد گسترده موجود بود، لذا بنابر هدایت رئیس جمهور، تحت امر یک جنرال دفتری دیگری به این منظور ایجاد شد. آی. اس. آی همچنان وظیفه داشت تا این وظیفه را برای افغان های که در داخل افغانستان باقیمانده بودند نیز پیش ببرد. این سیاست در ظاهر برای این بود تا در مناطقی که مجاهدین به انجام عملیات میپردازند از مردم مواظبت و غمخواری صورت گیرد و همزمان از آنان به حیث پشتیبان و حمایه کننده و منبع جمع آوری اطلاعات استفاده گردد. بودیجه این بخش مجزا از بودیجه اسلحه، توسط کنگره امریکا تمویل میشد.

در هفته های نخست کار، میکوشیدم تا بشنوم و یاد بگیرم. من تصمیم گرفتم تا سال 1984 سال تغیر، دگرگونی ها و افزایش فعالیتها و اقدامات ما باشد. اما احمقانه خواهد بود که هر گاه قبل از ارزیابی امکانات موجود و ملاقات با بعضی از رهبران و قوماندانان مجاهدین تصمیم عملی در مورد اتخاذ نمایم. این امر که من بطور مستقیم در جمع آوری امور اطلاعاتی دخیل نبودم و صرف وظیفه من پیشبرد عملیات جنگی فعال بر علیه اتحاد شوروی بود، سبب دلخوشی من میشد اما این وظیفه دلهره آور و بی نهایت دشوار بود.

به حیث سرباز حرفوی، باید مهارت های مسلکی خود را بکار میبرد. مدتی قبل از تقرر در آی.اس.آی وظیفه داشتم تا در مورد اردوی شوروی، تکتیک، سازماندهی، توانایی و تهدیدات احتمالی آن برای پاکستان، تحقیقاتی را انجام دهم. بر اساس این تحقیقات خویش به سرباز شوروی در اثنای جنگ دوم جهانی ارزش زیاد قایل بودم، اما این چهل سال قبل بود و در آن زمان اردوی شوروی از میهن خود دفاع مینمود، مگر حالا آنان برای اشغال سرزمینی دگر میرزمیدند و انگیزه متفاوت داشتند. و من حالا از موضع دیگر، اردوی شوروی را مطالعه میگردم.

قبل از اینکه برای اجراآت سال 1984 پلانگذاری نمایم، ضرور بود تا بدانم که در افغانستان طی چار سال اخیر چه اتفاق افتاده است، من باید دشمنان خود، نقاط قوی و ضعیف، موقعیت و اهداف آنرا بشناسم. همچنان برای بیرون راندن شوروی از افغانستان، در قدم نخست، من باید بیشتر و بهتر به شناختن مجاهدین بپردازم.

ادامه دارد

بخش های قبلی :

<http://rahema.org/app/download/5791166816/haqaiq+pushte+parda...-1.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791240484/talak+khers.pdf>